

دکتر حیدر رجوی

مهدی رجبعلی پور

استاد حیدر رجوی در خانواده‌ای که بر اثر آشوب‌های دوران سلطنت احمدشاه و اوایل سلطنت رضاشاه ناچار به ترک سلماس و اقامت در تبریز شد به دنیا آمد و پس از پایان تحصیلات ابتدائی و متوسطه در تبریز، و تحصیلات دانشگاهی در تهران و مینسوتا^۱، خدمات علمی و پژوهشی خود را در مراکز پژوهشی و دانشگاهی پرینستون^۲، شیراز، ایلی‌نوی^۳، تورنتو^۴، هالیفاکس^۵، نیوهمپشایر^۶، و واترلو^۷ ادامه داد. استاد هم‌اکنون دوران «آزادپژوهی» خویش را در دانشگاه واترلو می‌گذراند به این معنی که آزادانه در کارهای پژوهشی آن دانشگاه و همزمان (بدون هیچ گونه پابندی اجباری به آن محل) در فعالیت‌های علمی و فرهنگی سراسر دنیا چه به صورت مسافرت و چه به صورت ارتباط رایانه‌ای به دلخواه خود شرکت می‌کند.

اینجانب که از سال ۱۳۴۵ افتخار شاگردی استاد را داشته‌ام مایه خوشوقتی خود می‌دانم چند صفحه‌ای در معرفی ایشان بنویسم و امیدوارم قلم ناتوانم همت کند. مقاله خود را در دو بخش تهیه کرده‌ام: بخش اول برخی از آنچه ریاضیدانان جهانی در مورد استاد گفته‌اند و بخش دیگر خاطرات شخصی‌ام جهت تکمیل بخش نخست.

شماره ۳۸۳ مجله معتبر جهانی «جبر خطی و کاربردهای آن» در سال ۲۰۰۴ میلادی به گرامیداشت هفتادمین سال تولد استاد اختصاص یافت. این مجله از دو سال جلوتر به استقبال این امر رفت و از چهار تن متخصص در این رشته تقاضا کرد کار ویراستاری و انتشار شماره مزبور را برعهده بگیرند:

(۱) راجندرا باتیا^۸ از دهلی نو^۹ که کتاب‌های کلاسیک در نظریه جبر خطی و ماتریس‌ها شهرت جهانی دارد؛

(۲) پیتر رزنتال^{۱۰} از تورنتو که علاوه بر تألیف دو کتاب مرجع در نظریه عملگرها و جبر خطی، مقالات متعددی با همکاری دکتر رجوی و دیگران تألیف کرده است؛

1) Minnesota 2) Princeton 3) Illinois 4) Toronto 5) Halifax 6) New Hampshire
7) Waterloo 8) Rajendra Bhatia 9) New Delhi 10) Peter Rosenthal

(۳ و ۴) ماتیاژ املادیچ^۱ و شاگرد سابقش پیتر شمزل^۲ از استادان و پژوهشگران بنام دانشگاه لوبلیانای^۳ اسلونی^۴. این چهار نفر مقدمه‌ای در ۱۵ صفحه بر آن نوشته‌اند که در اینجا ترجمه صفحه اول آن را عیناً می‌آورم:

«حیدر رجوی هفتادساله شده؟ بهش نمیاد؛ خیلی سرحاله!»، «نه، او نمی‌تونه هفتاد سالش باشه؛ هنوز داره مثل ساعت کار می‌کنه!»، «هفتاد؟ شوخی نکن؛ اصلاً به قیافه‌اش نمی‌خوره!»

واقعیت دارد؛ حیدر رجوی در ۲۷ دیماه ۱۳۸۳ به هفتادسالگی می‌رسد ولی همچنان سرزنده، خلاق و بانشاط به کار خود ادامه می‌دهد. بیشتر ما که پا به شصت سالگی می‌گذاریم کمابیش کند می‌شویم. اما حیدر استثناء است. رشد آثار علمی حیدر نشان می‌دهد که خلایقش تابعی صعودی از سن اوست.

به گواهی اکثر کسانی که با او کار کرده‌اند، پژوهش در کنار او سرشار از لطف است. وی ریاضیدانی است مطلع و بافراست. عاشق فکر کردن و گفتگو درباره ریاضیات و کار گروهی است. اگر بارها تیرش به سنگ بخورد و یا حتی خطا و سستی نتیجه‌ای که به سختی به دست آورده و گروه همکارش را برای جهش از آن سکو به قله بالاتر آماده کرده، آشکار شود، ذره‌ای از حرارتش کاسته نمی‌شود. با خوشروئی به همه کمک می‌کند و با هیچکس رقابتی ندارد. همواره از روحیه بالائی برخوردار است: لذت ریاضیات، بخشی از لذت کلی زندگی اوست. از معدود کسانی است که درباره‌اش واژه «پرجوش و خروش» به مفهوم واقعی صدق می‌کند. سخنرانی‌های عالی هستند؛ بدون استثناء جذاب و واضح و همگی توأم با طعمی از لطیفه‌های حیدری. روی هم‌رفته در زمره دلپذیرترین آدم‌ها است. دیدار از او و همسرش اورسلا^۵ نعمت بزرگی است. به ویژه هر دو آشپزهای قابل‌هستند. کمترین دستاورد ملاقات با آنها بهره‌مندی از غذاهای سنتی ایرانی دست پخت حیدر و اورسلا است.

ویراستاران یاد شده پس از ذکر چکیده‌ای که ترجمه کردیم به جزئیات زندگی استاد می‌پردازند. یادآور می‌شوند که علیرغم رشد و نمو در یک محیط آذری زبان، چنان به زبان و ادبیات فارسی علاقمند شده بود که می‌رفت آینده خود را در آن رشته رقم بزند؛ فقط در سال آخر دبیرستان بود که ناگهان به سوی ما ریاضیدانان چرخید و این برای جامعه ما سعادت بود. از تسلط وی بر زبان‌های آذری (مادری)، فارسی و انگلیسی یاد می‌کنند. از اولین مقاله‌اش در مجله وزین «ترانزکشنز انجمن ریاضی آمریکا»^۶ می‌نویسند که حاصل پایان نامه فوق لیسانس (کارشناسی ارشد) وی از دانشگاه مینسوتا بود و سرانجام از اخذ درجه دکتری از همان دانشگاه در سال ۱۹۶۲ میلادی (۱۳۴۱ ایرانی). البته نوشته‌اند که قبلاً لیسانس (کارشناسی) خود را با رتبه اول از دانشگاه تهران گرفته و قلباً به شاگردی استادانی همچون علی افضل‌پور، تقی فاطمی، محمدعلی نوریخالیچی و منوچهر وصال مفتخر شده بود.

1) Matiaz Omladic 2) Peter Semrel 3) University of Ljubljana 4) Slovenia 5) Ursula

6) Transactions of the American Mathematical Society

اتا آنجا که ذهن من از گفته‌های استاد به یاد می‌آورد پس از اخذ لیسانس ریاضی از دانشگاه تهران مدتی در همان دانشگاه به کار مشغول بود تا با استفاده از بورس شاگرد اولی به آمریکا رفت. می‌خوانیم که استاد یکسال به صورت پسادکتری در مؤسسه مطالعات پیشرفته^۱ پرینستون مشغول بود و در سال ۱۳۴۲ برای خدمت به وطن به ایران برگشت. تا سال ۱۳۵۲ در استخدام دانشگاه شیراز (پهلوی سابق) بود و در این مدت چهار بار به صورت فرصت مطالعاتی یا مرخصی بدون حقوق به دانشگاه‌های ایلی‌نوی و تورونتو مسافرت کرد که آخرین سفرش منتهی به مهاجرت دائمی او به کانادا و استقرارش در دانشگاه دالهورزی^۲ شد. در دانشگاه دالهورزی، حیدر رجوی و پیتر فیلمور^۳ (همشاگردی سابقش از دانشگاه مینسوتا) دست در دست هم، گروه پژوهشی فعالی در نظریه عملگرها به وجود آوردند و به بخش ریاضی آنجا رونق بخشیدند. از آنجا که بازنشستگی در سن ۶۵ سالگی امری اجباری و استاد از واژه «بازنشستگی» بیزار بود او منعم به همین دلیل به جای آن، واژه «آزادپژوهی» را خاص استاد رجوی جعل کرد^۴، لذا استاد در سن ۶۳ سالگی (۱۳۷۷ ایرانی) از کار رسمی انصراف داد و به عنوان استاد ممتاز همچنان به راهنمایی رساله‌ها، سرپرستی اعضای پسادکتری و تدریس گهگاهی ادامه داد و تا سال ۱۳۸۳ که محل آزاد پژوهی خود را از دانشگاه دالهورزی به دانشگاه واترلو تغییر داد اوقاتی را نیز در دانشگاه نیوهمپشایر آمریکا، که یکی از پایگاه‌های پژوهشی مألوف او بود، گذراند.

حیدر هر کجا بوده دوستان و همکاران را به شرکت در ناهار دسته‌جمعی روزهای سه‌شنبه دریکی از رستوران‌های دور و بر دانشگاه تشویق می‌کرده است. این امر به نام او و پیتر فیلمور ثبت شده و مقررات مربوط به خود را دارد. باب پره، استاد جبر دانشگاه دالهورزی با طبعی شاعرانه و شعری طنزآمیز [که ترجمه آن به فارسی در بیضاعت اینجانب نیست]، در ۱۳۶۸، شانزدهمین سالگرد ناهار سه‌شنبه و نقش حماسی حیدر را گرامی داشته است.

گرچه حیدر در آمریکای شمالی ماند ولی تأثیر عمیق خود را از طریق شاگردان قدیمش مانند مهدی رجبعلی پور [شرمنده! خودم هستم] و علی اکبر جعفریان [قبلاً دانشگاه صنعتی شریف و فعلاً دانشگاه نیوهمپتون^۴ آمریکا] در ایران برجای گذاشت و هرگز ارتباطش را با اینان و برخی شاگردان دیگر قطع نکرد. حیدر در سال‌های اقامت خود در شیراز که از نظر علمی تنها بود به نظریه گراف روی آورد و با همکاری دکتر مهدی بهزاد [که بعداً با خواهرزاده دکتر رجوی ازدواج کرد] چند مقاله در رشته مزبور نوشت و از این راه «عدد اردیش»^۵ خود را از ∞ به ۲ رسانید. دکتر بهزاد درباره تأثیر دکتر رجوی بر ریاضیات ایران چنین می‌گوید: «گرچه توقف حیدر در ایران کوتاه بود ولی تأثیرش بر ریاضیات ایران عمیق بوده است. از معدود کسانیست که شاخه آنالیز تابعی را در ایران رواج داد. در تأسیس انجمن ریاضی ایران به سال ۱۳۵۰ نقش حیاتی داشت. ... بالاخره حیدر رجوی (از دانشگاه دالهورزی) و فریدون شهیدی (از دانشگاه پردو^۶) و کامران وفا (از دانشگاه هاروارد^۷) اولین

1) Institute for Advanced Studies 2) Dalhousie University 3) Peter Fillmore 4) The University of New Haven 5) Erdős Number 6) Purdue University 7) Harvard University

کسانی بودند که به عضویت افتخاری انجمن ریاضی ایران برگزیده شدند.»
تعداد مقالات دکتر رجوی در هفتادمین سال تولدش به ۱۳۵ می‌رسید که همچنان رو به رشد است. دو کتاب مرجع در شاخه جبر خطی و نظریه عملگرها نیز با همکاری یار دیرینه‌اش پیتزرنتال تألیف کرده است. کتاب اولی در سال ۱۳۵۲ توسط اشپرنگر و رلاگ^۱ منتشر و در سال ۱۳۸۲ توسط انتشارات دوور^۲ تجدید چاپ شد. کتاب دوم نیز در سال ۱۳۷۹ توسط اشپرنگر و رلاگ به چاپ رسید. همه مقاله‌ها بدون استثناء در مجلات معتبر بین‌المللی چاپ شده‌اند که بیست و سه تایشان به تنهایی و بقیه‌شان با همکاری تعداد زیادی از ریاضیدانان سراسر جهان نوشته شده‌اند که گویای توانایی وی در کار گروهی و جذب دیگران به همکاری با خود می‌باشد.

اینک با ذکر خاطرات شخصی خود از استاد، به بخش دوم مقاله می‌پردازم.

بازتاب خاطرات تلخ خانواده استاد از مهاجرت اجباری به تبریز چنان تأثیری در ذهن وی به جا گذاشته بود که من همیشه فکر می‌کردم خود استاد در این فرار از سلماس شرکت داشته است. ولی با مطالعه تاریخ آشوب‌های آذربایجان غربی و مقایسه آن با تاریخ تولد استاد در سال ۱۳۱۳ متوجه شدم که فتنه‌های روس و انگلیس در سال ۱۳۰۹ با از بین رفتن اسماعیل سیمیتقو توسط ارتش رضاشاه برای همیشه پایان پذیرفت و آذربایجان تا ظهور دموکرات‌ها برای مدتی از آرامش نسبی برخوردار بود. پدر استاد رجوی همراه با همسر اولش که خاله استاد بوده و یکی دو تن از برادران استاد بر اثر آشوب‌های غرب آذربایجان مجبور به فرار از زادگاه خود سلماس شده و به تبریز مهاجرت می‌کنند. دکتر رجوی تاریخ دقیق تولد پدرش را نمی‌دانست. با این حال می‌دانست که پدرش در سال ۱۲۴۶ خورشیدی (۱۸۶۷ میلادی) به دنیا آمده بود. گاه به طنز در مورد برادرهای بزرگترش، که هیچ وقت ندیده بود، می‌گفت اینقدر می‌دانم که اگر الان زنده بودند مرده بودند! پس از مرگ همسر اول، پدر استاد با خواهرزن خود ازدواج می‌کند که استاد ثمره این ازدواج دوم است. استاد همیشه می‌گفت که به تقلید از خواهر - برادرهای قبلی‌اش مادرش را «خالجان» صدا می‌زده و حتی تا چند سال پیش که مادرشان فوت کرد با همین عنوان خطاب می‌شد.

خاطرات کودکی استاد حاکی از نوعی رفاه نسبی است و به نظر می‌رسد حجره پدر رونق کافی داشته است. از گروه اول برادران، کاظم رجوی و دیوان شعر فارسی‌اش شهرت دارند و برداشت من و ویراستاران شماره ویژه مجله جبر خطی فوق‌الاشاره دال بر افتخار خانواده و استاد به وجود چنین برادری بوده است. استاد حیدر رجوی با این رفاه نسبی توانست استعداد و شکوفایی خود را در تحصیل به ویژه ریاضیات و ادبیات فارسی به ظهور برساند. با ظهور دموکرات‌ها در تبریز مدتی هم خود را با سیاست درگیر کرد ولی از کلاس دوازدهم (۱۳۳۱ خورشیدی) تغییر روش داد و تصمیم گرفت زندگی خود را وقف یاددهی و یادگیری ریاضیات کند.

همانطور که گفتیم لیسانس (کارشناسی) ریاضی خود را (در سال ۱۳۳۵) از دانشگاه تهران (شاید هم دانشسرای عالی تهران!) با رتبه اول اخذ کرد و (با بورس شاگرد اولی) برای تحصیل در

دوره‌های فوق لیسانس (کارشناسی ارشد) و دکتری ریاضی به آمریکا سفر کرد. پس از بازگشت به ایران به هیأت علمی دانشگاه شیراز پیوست و با حمایت آقای دکتر منوچهر وصال که معاون آموزشی وقت دانشگاه بود برای نوگشائی دوره فوق لیسانس ریاضی کمر همت بست. اینجانب به تشویق آقای دکتر وصال که در درس آنالیز ریاضی دانشگاه تهران شاگردشان بودم برای دوره فوق لیسانس ریاضی دانشگاه شیراز ثبت نام کردم و پس از مصاحبه‌ای با استاد رجوی در تابستان ۱۳۴۵ در زمره اولین دانشجویان کارشناسی ارشد ریاضی آن دانشگاه قرار گرفتم. این دوره با ثبت نام تعدادی از دانش آموزان کارشناسی ریاضی سال‌های ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ دانشگاه تهران و تنی چند از جاهای دیگر شروع شد. در همین زمان مؤسسه ریاضیات مرحوم مصاحب هم در داخل دانشسرای عالی (دانشگاه تربیت معلم فعلی تهران) دوره‌ای مشابه فوق لیسانس را با نامی دیگر شروع کرد و البته دانشگاه تهران هم یک سالی می شد که دوره فوق لیسانس را باز کرده بود. همه ما به نحوی در استخدام بخش ریاضی بودیم آنهایی که سال‌های قبل استخدام شده بودند با این که لیسانس داشتند، عنوان مربی داشتند، نوبت که به ما که رسید، آسمان تپید، مربی لیسانس ممنوع شد، و ما را به عنوان کمک مربی به کار گرفتند. (با وجود این تحصیل در دانشگاه شیراز یکی از خوش‌ترین ایام زندگی همه ما محسوب می‌شد).

در این دوره دکتر رجوی درس‌های آنالیز و آنالیز تابعی، و دکتر بهزاد درس‌های نظریه گراف، دکتر میرباقری درس‌های جبر و دکتر بهبودیان هم درس‌هایی در آمار را تدریس می‌کردند.

کاملاً معلوم بود که شخصیت دکتر رجوی با این که هیچ سمتی نمی‌پذیرفت در امور بخش تأثیرگذار بود. رفاه دانشجویان تحصیلات تکمیلی سرلوحه کارهای او بود و این دوره را نه تنها برای من که خانواده‌ام تنگدست بودند بلکه برای همه دانشجویان دیگر به دوره‌ای از خاطرات خوش و ماندگار مبدل ساخت.

از دانشجویان دوره لیسانس که چشم بپوشم بقیه اعضای بخش ریاضی آن زمان را می‌شد به سه نسل تقسیم کرد: نسل دانشجویان که ما بودیم و سمتمان در بخش مربی یا کمک مربی بود (دو سال بعد که فوق لیسانس گرفتیم همه مربی شدیم)؛ نسل استادان جوان شامل دکتر رجوی، دکتر بهزاد، دکتر بهبودیان و غیره و بالاخره نسل استادان ارشد که (در بخش ریاضی) فقط آقای دکتر وصال را داشتیم.

اولین چیزی که جلب توجه ما دانش‌آموختگان دانشگاه تهران را می‌کرد امکان صحبت («دانشجو») با «استاد» بود و این که دانشجو می‌توانست در حضور استاد «بخندد». حیدر می‌گفت استاد مشاور فقط برای راهنمایی درسی یا پژوهشی دانشجو خلق نشده بلکه باید در انتخاب کیف و کفش و کلاه هم به او کمک کند. این اخلاق حیدر قدرتی به او می‌داد که ما حتی سالها پس از خودمانی شدن و کار مشترک با او خطهای قرمز را رعایت می‌کردیم و اوامرش را مطیع بودیم. رابطه استاد - شاگردی ماده کشناکی بود که به جای شکل صلب هندسی، شکلی توپولوژیکی و انعطاف‌پذیر داشت و از انسجامی برخوردار بود که هیچگاه از هم گسیخته نمی‌شد. خیلی‌ها پررو شدن دانشجو را

بهبانۀ قرار داده و از نزدیک شدن او به خود جلوگیری می‌کردند (مخصوصاً در دانشگاه‌های دیگر ایران) ولی حمیدر می‌خواست خلاف این مطلب را اثبات کند و قواعد شفاهی و نوشته‌ای هم بر این روابط وضع کرده بود. استاد از تمام توانش برای بالندگی ما کمک می‌گرفت؛ از تسلطش بر زبان فارسی در اصلاح گفتار و نوشتار ما (فارسی زبانان!) و بر زبان عربی در آوردن شاهد و مثال بر ادعاهایش؛ از خط خوشش و قواعد رسم‌الخطش؛ فراموش نمی‌کنم در دانشگاه تورنتو می‌خواستیم صفحه اول رساله دکترایم را به شعری در مورد مادر مزین کنم که حمیدر تصادفاً آن سال به تورنتو آمده بود و با حوصله مدادی را با مهارت خاص (مشابه قلم نی ریز) تراش داد و آن شعر را برایم نوشت.

حمیدر تمام مسائل و گرفتاری‌های ما را زیر نظر داشت و زیر بار مدیریت‌ها و مسئولیت‌های اداری نرفتن به هیچوجه دلیلی بر کنار کشیدن از خدمات اجتماعی و کمک‌های پدرانه او نبود. در آداب و معاشرت، مقررات خاص خود را اعمال می‌کرد. از تمجید و تعریف و تعارف بیزار بود. هرکس زودتر به در اطاق می‌رسید می‌بایست بدون تعارف عبور کند و اگر چند نفر با هم می‌رسیدند، نفر دست راست می‌بایست به راه خود ادامه دهد. قانون «دست راست» که بین دانشگاهیان ایرانی به نام او ثبت شده کم‌کم به لایه‌های دیگر اجتماع هم نفوذ کرد. هر وقت مشکلی برای ما پیش می‌آمد با ضمانت‌ها (و به قول خودش بیمه‌ها) ما را به کار دلگرم می‌کرد؛ مخصوصاً در مسئله سربازی ما خیلی کمک کرد که خللی در کار و تحصیل و اعزام ما به خارج ایجاد نشود. برای هر تخلفی جریمه‌ای تعیین کرده بود. هر یک دقیقه تأخیر دانشجوی ۵ ریال جریمه‌اش بود ولی اگر خودش یا سخنران دیگر تأخیر می‌کرد این جریمه در تعداد حاضران در جلسه که منتظر او مانده بودند ضرب می‌شد. اگر کسی حرف رکیکی حتی به صورت سه نقطه (...) بیان می‌کرد جریمه می‌پرداخت و متأسفانه نرخش یادم نیست. در این مورد خاطره جالبی دارم. یکی از کمک‌مربی‌ها (فرض کنید (a)) از بچگی شعر (در حقیقت معر) می‌گفت و هر از گاهی دیوانی تنظیم می‌کرد و سالی که از آن می‌گذشت دلش را می‌زد و پاره‌اش می‌کرد؛ و باری دیگر دیوانی دیگر و سالی دگر تکرار می‌شد. یک روز که (a) وارد اطاق مربیان می‌شد مشاهده کرد یکی از مربیان که به طنز خود را (i) می‌نامید خلوت کرده و عمیقاً به نوشتن هجویه‌ای علیه مربی دیگری (فرض کنید (b)) سرگرم است؛ فیل (a) یاد هندوستان می‌کند و در ساختن هجونامه مفصلی به (i) کمک می‌کند. البته این دو مربی سابقه هجو یکدیگر را داشتند و هر از گاهی ما را در بازار عکاظ خود جمع می‌کردند و شاهکارهای خود را می‌خواندند! چون دو مربی (i) و (b) یکی دو سالی از کمک‌مربی (a) بزرگتر بودند قرار شد از شراکت (a) حرفی به میان نیاید مخصوصاً که (a) با (b) الفت خاصی پیدا کرده و همخانه بودند. روز بعد که بازار عکاظ تشکیل و هجونامه قرائت شد بی‌دلیل همه چشم‌ها به سوی (a) خیره شد و انگشت‌ها به سمت او اشاره رفت. البته (a) انکار می‌کرد و (i) هم بدش نمی‌آمد همه افتخار را از آن خود کند. گذشت و صبح جمعه (b) از خواب بیدار شد و (a) را تهدید کرد تا هجونامه‌ای به همان اندازه یا بیشتر بر علیه (i) نسازد با او درس نمی‌خواند که البته اینجا هم به شرط محرمانه بودن نام همکاری توافق شد. هرچه از سعدی و عبید و ایرج میرزا آموخته بودند به کار گرفتند و قصیده طویلی

در برزخ میان شعر و معر ساختند و روز بعد توسط (b) به بازار عکاظ تقدیم شد. آن بازار عکاظ که ما داشتیم با این قصیده ترکیب و ترکش‌های لطیف (ابیات بدون سه نقطه) آن تا نسل دکتور رجوی بالا رفت. خوشبختانه کسی جرأت نمی‌کرد قسمت‌های دیگر قصیده را نقل قول کند چون جریمه با گوبنده بود نه سراینده و گرنه حیدر می‌بایست دستور تخریب سعدیه را هم صادر کند! یکی از کمک مربی‌ها (فرض کنید (c)) هجونامه را گرفت و رونویس کرد. در حقیقت از دانشگاه تهران که با هم بودیم کارش همین بود. شعر لطیف «بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم» و یا شعر «مادر» را برای اولین بار از او شنیدم. هر وقت خسته می‌شدیم (c) کاغذی تا شده از جیب بیرون می‌آورد و گوش جان را با شعری می‌نواخت. گاهی احساسی بود، گاهی طنز و گاهی هم خارج از خط. حالا این هجویه (a)+(b) هم به گنجینه او اضافه شده بود. آقای (c) ادعا می‌کرد شاعر نیست ولی شعر خوب را می‌شناسد؛ (a) و (b) این ادعا را قبول داشتند و افتخار می‌کردند که قصیده‌شان به فهرست گزیده‌های او اضافه شده است. ابیاتی که جریمه نداشت توسط (c) برای حیدر خوانده شد و حیدر را تحریک کرد که بقیه‌اش را از زبان (a) یا (b) بشنود که البته (a) هم به کلی منکر بود و (b) هم از خواندن اشعار برای استاد پرهیز می‌کرد. برخی از این شعرها مقایسه‌ای بین دو جو علمی دانشگاه تهران و دانشگاه شیراز و استادان تازه از فرنگ برگشته‌ای مانند آقای دکتور بهزاد بود؛ به ویژه عدم درک خودمان را از اهمیت دادن دکتور بهزاد به انتشارات به طنز کشیده بودند و حیدر که سابقه مزاح با او داشت از این اشعار حسن (سوء!) استفاده را می‌کرد. چیزی نگذشت که اولین مقاله محمودیان که هنوز فوقش را تمام نکرده بود مشترک با آقای دکتور بهزاد در یک مجله بین‌المللی چاپ شد و ما فهمیدیم که باید شوخی را کنار بگذاریم.

از این موضوع دهسالی گذشت و فکر می‌کنم سال ۱۳۵۶ بود. نسل مربی - کمک مربی‌ها همگی خارج رفته، دکترایشان را گرفته و به ایران برگشته بودند. من سه سالی بیشتر در کانادا در همان دانشگاه دالهوری به صورت پسادکتری با حیدر گذرانده بودم و به ایران برگشته بودم و در دانشگاه رضاشاه سابق با دکتور بهزاد همکاری می‌کردم. حیدر هم برای دیدار خویشان به ایران آمده بود. دکتور بهزاد همه ما را در رستورانی دعوت کرده بود. طبق معمول قسمت‌های نرم هجونامه (a)+(b) در فضای دوستانه به چرخش درآمد؛ البته (a) حاضر بود و (b) غایب. ناگهان (c) کاغذ تاشده‌ای از جیب بغلش درآورد و از حیدر خواست که (a) قصیده را به طور کامل بخواند. همه فکر می‌کردند حیدر ملاحظه سن و سال و ریش و زن و بچه و دوستی‌های چندساله و رفت و آمدهای خانوادگی را کرده و قسمت‌های ناشنیده شعر را تحمل می‌کند. همه وساطت کردند که (a) بخواند و آن بیچاره هم به شرط دادن «امان نامه» حاضر به خواندن شد. (یادآور شوم از آنجا که (c) نمی‌توانست چند برگه کاغذ را سال‌ها در جیب بغلش نگه دارد معلوم بود که آن شب با نقشه کامل آمده بود!) قصیده که خوانده شد، استاد عین تاکسیمتر تعداد «سه نقطه»های قصیده را اعلام و به نرخ روز جریمه را تعیین کرد. هرچه (a) فریاد زد بابا امان نامه داده‌ای حالیش نشد و جواب داد تو خودت می‌بایست بدانی که این سیاهی با امان نامه سفید نمی‌شود. هرچه (a) خواست شراکت (b) را برای تخفیف جرمش به میان بکشد اثری نبخشید و فی‌المجلس تمام جریمه از (a) گرفته شد. شیراز که بودیم آخر سال با

پول جریمه‌ها سوری داده می‌شد و همه اعضای بخش از آن متمتع می‌شدند ولی از این نمد چیزی به ما نرسید.

غرض از این داستان چیز دیگری بود؛ رفتار ما با دانشجویان و رفتار آنها با ما. استادان به بهانه‌های مختلف از نزدیک شدن به دانشجویان پرهیز می‌کردند و فکر می‌کردند اگر رویشان باز شود دیگر نمی‌توان کلاس را کنترل کرد. از خودم که آدم مظلوم و بی‌زبانی بودم و اگر بیشتر هم بگویم حمل بر خودستایی خواهد شد چشم بی‌پوشم، در مورد هر یک از افرادی که در این داستان شیطنت می‌کردند، تحقیق کنید، شاگردانشان آنها را اسوه اخلاق و انسانیت می‌دانند. بنابراین، این میز و صندلی کلاس و جوانی، طبیعتی دارند که از این شیطنت‌ها گریز و گزیری نیست. بهانه می‌کنند که تعداد دانشجویان آنقدر زیاد شده است که فرصتی برای این‌گونه ارتباطات نگذاشته است. من فکر نمی‌کنم همه دانشجویان انتظار داشته باشند صبح تا شب با آنها گپ بزنید و چت کنید و اگر هم تک و توکی توقعی داشته باشند، می‌توان ندیده گرفت. دانشجو دنبال الگو می‌گردد. همه که از شهرهای بزرگ نیامده‌اند، یکی هم مثل من از گوشه دهات آمده تا الگویی برای خودش پیدا کند و کجا محیطی امن‌تر از دانشگاه. اگر ما استادان در سرلوحه کارمان قرار دهیم که هر سال یکی دو نفر از دانشجویان خوب دوره کارشناسی و سه چهار نفر از دوره کارشناسی ارشد و تقریباً همه آنها را که در دوره دکتری با ما سر و کار دارند، مورد توجه خاص قرار دهیم، به این منظور رسیده‌ایم. دانشجو انتظار ندارد بیهوده مورد ملاحظت قرار بگیرد ولی قلب پاک و چشم نگران او به دنبال مساوات و انسانیت‌هاست.

به سال ۱۳۵۲ برگردم و از خاطراتی که با حیدر در هالیفاکس دارم صحبت کنم. از تورنتو با خانواده‌هایمان به سوی هالیفاکس حرکت کردیم و تقریباً اولین ایرانیانی بودیم که به آن بخش از کانادا پا می‌گذاشتیم. در روزنامه‌ای خوانده بودیم که از هر هشت ایرانی یک نفر در خدمت ساواک بود و ما به جز فرزندانمان که کانادائی هم محسوب می‌شدند چهار نفر بودیم. منتظر بودیم هشت نفر بشویم که ساواکی را بشناسیم. اینها گرچه شوخی بود ولی همانطور که گفتم حیدر بی آن که سروصدایی بکند از بی‌عدالتی‌ها و زورگوئی‌هایی که در دانشگاه اعمال می‌شد رنج می‌برد و عکس‌العملش طنزهای این گونه و نپذیرفتن هرگونه مسئولیت اداری و نهایتاً مهاجرت بی سر و صدا به کانادا بود. هشتمین نفری که در هالیفاکس به ما پیوست پسر نازنینی بود که همیشه او را «نفر هشتم» می‌نامیم و دوستی ما با همه بعد مسافت و گذشت زمان ادامه دارد. تا نفر شانزدهم نیز حساب ایرانی‌ها را نگه داشته بودیم ولی در سال ۱۳۵۴ چنان جمعیت ایرانی‌ها افزایش یافت که دیگر حساب از دستمان در رفت.

دکتر رجوی از کمبودها نمی‌نالید و دست روی دست نمی‌گذاشت. در شیراز که همصحبتی پیدا نمی‌کرد با دکتر بهزاد در مسائل گراف کار می‌کرد. به تورنتو که رفت با پیتر رزنال هم‌رشته‌ای جوانترش آشنا شد و دوستی ناگسستنی آنها به تولید مقالات متعدد و کتابهای مفیدی که ذکرشان رفت منتهی شد؛ دوستی‌ای که آثار پر خیر و برکت آن به شاگردان حیدر هم سرایت کرد. استاد

قدرت عجیبی در به هم پیوستن افراد مختلف داشت و من مطمئنم اگر در همان کار سیاست باقی مانده بود سیاستمدار قابلی می‌شد و با حسن خلقی که در او سراغ دارم به احتمال زیاد محبوب. حالا آنچه اتفاق افتاده این است که یک ریاضیدان محبوب برای ما مانده است. با قدرت خارق‌العاده خود افراد را دور خود جمع می‌کرد، مسأله‌ای را مطرح می‌ساخت، نظرات مختلف را جمع می‌بست، آنها را می‌پخت، و صورت مسأله را تغییر می‌داد و با اصلاح جدید دوباره به میان می‌انداخت. این عمل ممکن بود ساعت‌ها، روزها و هفته‌ها ادامه یابد تا مطلب قابل چاپی از آن بیرون آید. گاه می‌شد که دست اندرکاران مقاله‌ای آنقدر زیاد می‌شدند که نوشتن نام مؤلفان امکان‌پذیر نبود؛ اسمی جعلی به عنوان مؤلف اختیار می‌شد و از دست اندرکاران واقعی در پاورقی سپاسگزاری می‌شد. من دو تا از این مقاله‌ها را به یاد دارم. این را هم اعتراف می‌کنم که من به دلایل مختلف از سهیم شدن در این گونه کارهای گروهی عاجز بودم؛ یک دلیل این که حافظه خوبی نداشتم که در پژوهش‌های شفاهی شرکت کنم؛ دوم این که اگر یکی در آن جمع لهجه می‌داشت نمی‌توانستم حرف‌هایش را دنبال کنم؛ سوم هیچوقت قادر به فکر ممتد نبودم، هر وقت مدتی روی یک مطلب فکر می‌کردم می‌بایست آنرا کنار بگذارم و مطلب متفاوتی را پیش بکشم و به مطلب اول فرصت دهم به طور ناخودآگاه در ذهنم به ورز بیایید. (حرف خنده‌داری است ولی خودم باور دارم!)

همانطور که گفتم از یکصد و سی و پنج مقاله فهرست شده استاد در شماره ویژه جبرخطی و کاربردهای آن فقط ۲۳ تایشان به تنهایی نوشته شده بود؛ بقیه را با همکاری افراد زیر نوشته بود که تنوع نام‌ها گویای آن جاذبه‌ایست که در حیدر سراغ داریم. من این نام‌ها را به ترتیب تاریخی که در زندگی حیدر پیدا شده‌اند فهرست می‌کنم و ملیت آنها تا حدودی از نوع اسم همکاران مشخص می‌شود (اگر در تلفظشان مشکل داشتید به املاهای لاتین‌شان مراجعه کنید): مهدی بهزاد، پیتزرنتال، چندلر دیویس^۱ (هرسه از استادان اینجانب در شیراز و تورنتو)، اریک نردگرن^۲، ویلیامز^۳، هریسون^۴، مهدی رجبعلی پور، گوستافسون^۵، پل هالموس^۶، علی اکبر جعفریان، دان هدوین^۷، فانگ^۸، لاری^۹، چوی^{۱۰}، مورفی^{۱۱}، گروئنفلدر^{۱۲}، باب پره^{۱۳} (شاعر دالهوسی)، پیتز فیلمور، جان بورواین^{۱۴}، اوبراین^{۱۵}، اورهون^{۱۶}، کاتاولوس^{۱۷}، ماتس^{۱۸}، ماتیاژ اوملادیچ، لامبرو^{۱۹}، لانگستاف^{۲۰}، ژونگ^{۲۱}، مسعود خلخالی، مک دونالد^{۲۲}، احمد سرور^{۲۳}، لومر^{۲۴}، گورالنیک^{۲۵}، کوشیر^{۲۶}، لیوشیتس^{۲۷}، مایکل ادلشتاین^{۲۸}، تن^{۲۹}، سیگلر^{۳۰}، درنووشک^{۳۱}، کوکل بوکوشک^{۳۲}،

-
- 1) Chandler Davis 2) Eric Nordgren 3) J. P. Williams 4) K.J. Harrison
 5) W. Gustafson 6) Paul R. Halmos 7) Don Hadwin 8) C.K. Fong
 9) C. Laurie 10) M.D. Choi 11) G.J. Murphy 12) L. Grünenfelder 13) Bob Paré
 14) J. Borwein 15) R. O'Brien 16) M. Orhon 17) A. Katavolos 18) B. Mathes
 19) M. Lambrou 20) W. Longstaff 21) Y. Zhong 22) G. MacDonald 23) Ahmed R. Surour
 24) G. Lumer 25) R. Guralnick 26) T. Košir 27) L. Livshits 28) Michael Edelstein
 29) K.K. Tan 30) G. Cigler 31) R. Drnovšek 32) D. Kokol-Bokovšek

لافی^۱، هو^۲، هولبروک^۳، پیتر شمزل^۴، شولمان^۵، هلادنیک^۶، حسین محبی^۷، برنیک^۸، لوف^۹، مورای^{۱۰}، اریک روزنتال^{۱۱} (برادر پیتر روزنتال) و اوکینسکی^{۱۲}. یاد آور می شود که فهرست مقالات دو سال اخیر را نداریم و احتمالاً فهرست بالا باید بیشتر هم شده باشد.

دانش آموختگانی که رساله دکتری خود را با حیدر نوشته اند به شرح زیرند: سینگ – چئونگ اونگ^{۱۳} (۱۳۵۸)، ترنس کوین^{۱۴} (۱۳۷۱)، یونگ ژونگ^{۱۵} (۱۳۷۱)، الکساندر سیمونیچ^{۱۶} که همزمان نرم افزار معروف «وین ادیت»^{۱۷} را هم برای «تک» اختراع کرد (۱۳۷۳)، الکا مرواها^{۱۸} (۱۳۷۵)، محمدتقی جهاننیده که فعلاً در دانشگاه صنعتی اصفهان است (۱۳۷۶) و بامداد یاحقی که فعلاً در پژوهشگاه علوم بنیادی است (۱۳۸۱).

علاوه بر انتشار شماره ویژه جبر خطی و کاربردهای آن همایش های زیر نیز به مناسبت گرامیداشت هفتادمین سال تولد استاد حیدر رجوی برگزار شده است.

۱ – سومین سمینار جبر خطی و کاربردهای آن و کارگاه نابرابری های عملگری؛ ۵ تا ۹ دیماه ۱۳۸۳ با همکاری دانشگاه های کرمان و رفسنجان (ایران).

۲ – همایش جبر خطی، ۲۴ تا ۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۴ با همکاری دانشگاه لوبلیانا در هتل گلدفلد (اسلونی).

یاد آور می شویم که دانشگاه پهلوی سابق اولین کنفرانس ریاضی کشور را در فروردین ۱۳۴۹ برگزار کرد که سنگ بنای انجمن ریاضی ایران در خلال آن همایش گذاشته شد. این همایش به همت دکتر مهدی بهزاد، دکتر حیدر رجوی، دکتر جواد بهبودیان، شادروان دکتر میرباقری و شادروان دکتر جان ویلکر به سرپرستی و پشتیبانی استاد منوچهر وصال و البته همکاری و دوندگی های سایر اعضای بخش ریاضی آن دانشگاه که ما هم قطراتی از آن بودیم برگزار شد.

شرح حال حیدر را با وصفی از علاقه های هنری و ورزشی اش به پایان می رسانیم. حیدر تبحر خاصی در چشم بندی داشت. در مهمانی ها نه تنها بچه ها بلکه بزرگترها را هم شیفته کارهای خود می کرد. کتاب های متعددی را در این رابطه مطالعه می کرد و به ویژه از چشم بندی های هودینی^{۱۹} معروف حکایت ها داشت. پشت صحنه بعضی از این چشم بندی ها را برای ما تشریح می کرد و بعضی را هم برای نگه داشتن هیجان از ما پنهان می کرد. ادعا می کرد کارهای بزرگتر هم می تواند بکنند ولی هزینه شان بالاست. برای بچه ها سرگرمی ها و بازی های دیگری هم داشت. شیراز که بود اضافه وزن داشت و خودش می گفت چند تا صندلی شکسته است. اوایل، منکر علاقه خود به غذاهای سنتی نبود ولی یک روز تصمیم گرفت ورزش را کم کند و به تندرستی خود توجه کند.

1) T. Laffey 2) J. Hou 3) J. Holbrook 4) P.K. Tam 5) V. Shulman 6) M. Hladnick
7) J. Bernik 8) J.L. Lu 9) N.V. Murray 10) Eric Rosenthal 11) J. Okninski
12) Sing-Cheong Ong 13) Terrance Quinn 14) Yong Zhong 15) Aleksander Simonic
16) WinEdit 17) Alka Marwaha 18) Houdini

تنها ورزش مورد علاقه‌اش راهپیمایی بود و به کمک آن ورزش جدی غذائی به سرعت از وزن خود کاست. روزی چند کیلومتر پیاده می‌رفت و در روزهای تعطیل به دوازده کیلومتر هم می‌رسید. یکبار در نیوهمشایر دونفری به یک راه‌پیمایی یازده کیلومتری اقدام کردیم که از توضیحاتش در مسیر معلوم بود قبلاً هم این مسیر را طی کرده است. از گرما رنج می‌برد و از سرما لذت؛ تا با او بودم من هم سرما را تحمل می‌کردم ولی سال ۱۳۸۱ که بدون او در تورنتو بودم احساس کردم برخلاف حیدر هیچ چیز نمی‌تواند جای آفتاب گرم و هوای خشک کوهستان‌های اطراف کرمان را برای من بگیرد؛ استخوان‌های من دیگر تاب سرمای کانادا را ندارند و نمی‌دانم چگونه باید بین آب و هوای مطلوب کرمان و زیارت حیدر و بچه‌ها و نوه‌هایم در استان اونتاریو جمع اضداد کنم.

مهدی رجبعلی پور

دانشگاه شهید باهنر کرمان، دانشکده ریاضی

radjab45@mail.uk.ac.ir